

ذوق (gusto, palato, aptitud)

عیب

عبید زاکانی

طنز پرداز روزگاران خاموشی

(بخش دوم)

دکتر ایرج وامقی

آثار طنز عبید:

برای اینکه بار خود را از همین جاسبک کنیم باید بگوئیم، برخی از این آثار، هزل محض است و محض هزل و به کار ما مربوط نیست. تا آنجا که مطالعه دیوانهای شاعران فارسی زبان نشان می‌دهد، جز معدودی بقیه ظاهراً هزل هم داشته‌اند که ظاهراً در آن زمان‌ها، یکنوع شوخی بحساب می‌آمده - جز مواردی که حالت حمله داشته به کسی - هم امروز هم در بین برخی گروه‌های «کم فرهنگ» جامعه خودمان نیز این نوع شوخی‌های هزل و هجو از رواج نیفتاده. تضمین‌های هزل آمیزی که عبید از اشعار شاعران دیگر کرده، تقریباً همه در این زمینه است و غیر قابل نقل. نه اینکه ما میخواهیم نقل کنیم و حرمت جامعه نمی‌گذارد؛ نه، اصلاً قابلیت نقل ندارد. ناگفته نگذاریم که در میان آثار طنز آمیز عبید نیز از این دست می‌توان یافت که معلوم نیست برای رد گم کردن، بعمد وارد کرده یا نه؟ مثلاً در رساله دلگشا که اغلب داستانهای طنز آمیز است داستانهای هزلی نیز کم نیست. باری، از دیدگاه طنز استوارترین و گزنده‌ترین نوشته عبید، اخلاق الاشراف است.

(۱) اخلاق الاشراف:

تاریخ نوشته شدن اخلاق الاشراف را عباس اقبال ۷۴۰ آورده و ندانستم از کجا؟ از خود

رساله نمیتوان چیزی فهمید بهر حال چون آن مرحوم چیزی را بی جهت نمی نوشت، قطعاً مدرکی، سندی، چیزی داشته که چنین قاطع اظهار نظر کرده است. در هر حال بر من معلوم نشد اما در این تاریخ عبید، هنوز به شیراز نرفته بود. بلکه در «ملک عراق» احتمالاً اصفهان و شاید خود قزوین بود. بهر حال بر آنچه گفتیم خبری نداریم که اضافه کنیم. در اینجا تنها این نکته را متذکر میشویم که هیچ نوشته ای مثل این، نمی تواند وضع آشفته روزگار و اخلاق بزرگان اجتماع را نشان دهد و به مصداق، ماهی از سر گنده گردد، دم هم که عوام الناس باشند، آنچنان در فساد غوطه ورنند که بوی گندشان هفتصد هشتصد سال بعد دماغ ما را هم آزار می دهد. رساله دلگشا هم این را تکمیل و تأکید و تأیید می کند.

اخلاق الاشراف، ادعا نامه ای است تند، صریح، روشن و بی پروا علیه فساد بزرگان نوم و دلگشا ادعای دیگری است و بصورتی دیگر باز هم علیه همان بزرگان که توده مردم را نیز در این لجن زار متعفن غرق کرده اند. آنچنان که اگر دانشمندان و علما را هم از توده مردم جدا بدانیم یا ندانیم، فرق نمی کند، همانها نیز در این فساد غوطه ورنند و ما پس از این به این مسائل خواهیم پرداخت. اکنون ادعای علیه اشراف:

در مقدمه رساله، عبید اشاره می کند که «بر رأی اصحاب کمال - که روی سخن در ایشان است - پوشیده نماند که بر بدن هر فردی از افراد انسان جوهری شریف که آن را روح خوانند از عالم امر (قل الروح من امر ربی) موکل است و بروی نهرمان. حقیقت آدمی عبارت از آن جوهر است» و همانطور که جسم ممکن است بیمار شود و «از خاصیت خود فرو ماند» روح نیز ممکن است به: «بعضی از امراض که بدو مخصوص است از حب جاه و مال و اکتساب شهوات و التفات به لذات عالم سفلی مبتلا گردد» و سپس این دو بیت بلند پر صلابت را از فردوسی بزرگ نقل میکند که ای انسان:

بچندین میانجی سپرورده اند

ترا از دو گیتی بر آورده اند

توئی خویشان را به بازی مدار

نخستین فطرت، پسین شمار

اما روزگار روزگار دیگر است. کسی به روح کار ندارد. همه در بند جسمند و آنچه او میخواهد. شهوات نفسانی چنان روان آدمی را در لجنزار متعفن و گنداب بی انتهای بیماریهای

جسم فرو برده که نجاتش از آنجا غیر ممکن بنظر می‌رسد. تنها مردمان ساده لوح بیچاره‌ای هستند که به گفتار بی کردار بزرگان اعتماد می‌کنند. آنهایی که «ترک دنیا به مردم می‌آموزند» [ولی] خویشتن سیم و غله اند و زند!»:

در روزگاران گذشته، راهنمایانی برای هدایت بشر پیدا شدند که گمراهان را به صراط مستقیم اندازند و به آنها پیاموزند. که:

گر نبی آید و ارته، تو نکو سیرن باش که به دوزخ نرود مردم پاکیزه سیر
از وقت و زمان مبارک آدم صنی تا بدین روزگار اشراف بنی آدم به مشقت بسیار و
ریاضت، به کمال فضائل اربعه که آن، حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است، سعی بلیغ به
تقدیم رسانیده‌اند و آنرا سبب سعادت دینی و نجات عقبی شمرده و گفته‌اند:

به هر مذهب که باشی، باش نیکوکار و بخشنده که کفر و نیک خوئی به ز اسلام و بد اخلاقی
این مقدمه با یک نتیجه‌گیری تند و گزنده و رسواکننده، از اوضاع زمان ادامه می‌یابد:

«اما / اکنون، در این روزگار که زبده دهور و خلاصه قرون است، چون مزاج اکابر لطیف
شده و بزرگان صاحب ذهن بلند رأی پیدا گشتند فکر صافی و اندیشه شافی بر کلیات امور
معاش و معاد گماشتند و سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خوار و بیمایه نمود. و نیز
بواسطه کرور زمان و مرور اوان اکثر آن قواعد اندراس پذیرفته است، احیای آن اوضاع بر
خاطر خطیر و ضمیر منیر این جماعت گران آمد. لاجرم مردوار پای همت بر سر آن اخلاق و
اوضاع نهادند و از بهر معاش و معاد خود این طریق که اکنون در میان بزرگان و اعیان متداول
است... پیش گرفتند و بنیاد کارهای دینی و دنیوی بر این مبنی مستحکم گردانیدند.»

در پایان این مقدمه پس از آنکه مذهب برگزیده (یا مختار) را که «بزرگان ما اختراع
نموده‌اند» به کوتاهی شرح داد با لطافتی خاص عذر تندیها را می‌خواهد که: «هر چند حدّ این
مختصر به هزل منتهی میشود اما:

آنکس که ز شهر آشنائست «داند که متاع ما کجائی است»

این رساله در هفت باب است و هر باب به یکی از «اخلاقیات» انسان اجتماعی می‌پردازد
به این ترتیب: حکمت، شجاعت، عفت، عدالت، سخاوت، حلم و وفا و بالاخره «حیا و وفا»

صدق و رحمت و شفقت» و طی مقالاتی کوتاه در هر باب به روشنی هر چه تمام تر وضع هرج و مرج اخلاقی را که در آن روزگار، پس از حمله خانمانسوز مغول، مردم فلکزده و محروم این دیار را به منجلاب انواع کثافات و رذائل فرور برده بود مجسم می‌نماید: هر باب دو بخش دارد یکی مذهب منسوخ که قداما بر آن نهج زندگانی کرده‌اند و یکی مذهب مختار که اکنون بزرگان ما اختراع نموده‌اند» و ما تا آنجا که به هزل منتهی نشود و عفت کلام نگهداری گردد، از هر باب چند سطر، برای آشنائی خوانندگان نقل می‌کنیم:

باب اول: حکمت:

مذهب منسوخ:

حکما در حد حکمت فرموده‌اند (حکمت به کمال رسانیدن نفس انسان است به نیروی علم و عمل. نیروی علم، دریانتن حقایق اشیاء است ... نیروی عمل تحصیل ملکهٔ نفسانی است) (۱) و سپس همین عبارت را توضیح می‌دهد که بواسطهٔ آن بشر میتواند به حقایق عالم دست یابد و «غبار شبهت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آینهٔ خاطر او سترده گردد. چنانچه شاعر گفته: «بهر کجا که در آید یقین، گمان برخاست»

اما در بخش دوم که مذهب مختار باشد (که ما از این پس با علامت: الف و ب آنها را مشخص می‌کنیم) می‌گوید:

«چون بزرگان و زیرکان خرده دان که اکنون روی زمین به ذات شریف ایشان مشرف است در تکمیل روح انسانی و مرجع و معاد آن تأمل نمودند و سنن و آرای اکابر سابق پیش چشم برداشتند، خدمتشان را بدین معتقدات انکاری تمام حاصل آمد

... و به سبب این عقیده است که قصد خون و مال و عرض خلق پیش ایشان خوار و بیمایه مینماید

بر او یک جرعه سی، هم‌رنگ آذر
گرامی تر ز خون صد برادر

الحق وزهی بزرگان صاحب توفیق که آنچه چندین هزار سال با وجود تصفیه عقل و روح محجوب ماند بی زحمتی برایشان کشف شد.

باب دوم. شجاعت

الف: «حکما فرموده‌اند که نفس انسانی را سه قوه ستباین است ... یکی قوه ناطقه ... دوم قوه غضبی ... سوم قوه شهوانی» که اگر این سه نیرو، در حد اعتدال باشند، حکمت و شجاعت و عفت حاصل میشود و از امتزاج این سه فضیلت عدالت پیدا میشود و در مسئله شجاعت، شجاع به کسی گفته میشود «که در او جوانمردی و همت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد» و بالاخره

سر مایه مرد، مردانگی است دلیری و رادی و فرزانی است

ب: بقول عبید، «اصحابنا میفرمایند شخصی که بر قضیه هولناک اقدام نماید از دو حال خارج نباشد «یا می‌کشد که در اینصورت خون ناحق بگردن گرفته، یا کشته می‌شود که می‌رود بجهنم!» عاقل چگونه ممکن است کاری کند که «احد طرفین آن بدین نوع باشد. کدام دلیل روشن تر از اینکه هر جا عروسی یا سماعی ... باشد مشتمل بر لوت و حلوا و خلعت و زر، رقاصان و مسخرگان را آنجا طلب کنند و هر جا که نیرو نیزه باید خورد ابلهی را یاد دهند که تو مردی و پهلوانی و لشکر شکنی و گرد دلآوری و ار را برابر تیغ‌ها دارند.»

باب سوم در عفت:

الف: «در ازمنه ماضیه عفت را یکی از خصایل اربعه شمرده‌اند و در حد آن فرموده‌اند که عفت عبارت است از پاکدامنی و لفظ عقیف بر آن کس اطلاق کردند که چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست بازداشتن، چنین کس را عزیز داشتندی. و آن که شاعر گفته:

بر همه خلق سرافراز بود آن، که چو سرو پاکدامن بود و راست رو و کوتاه دست

مصدق این معنی است.»

و سپس در داستانی می آورد که یکی بدگوئی و عیبجویی از دیگری می کرد نزد «امیرالمومنین حسن ابن علی. امیرالمومنین علی با پسر گفت: «فرزندم. گوش خود را از گفتار او منزه دار که پلیدترین چیزی که در ظرف خود دارد، در وجود تو خالی می کند» منصور حلاج را چون بر دار کردند گفت، در کوچکی بر شاعری می گذشتم. آواز زنی از بام شنیدم، از بهر نظاره او بالا نگرستم. اکنون از دار به زیر نگرستن، کفارت آن بالا نگرستن می دانم.»

ب: «اصحابنا (یعنی بزرگان روزگار ما) می فرمایند که قداما در این باب غلطی شنیدم کرده اند و عمر گرانیامه به ضلالت و جهالت بسر برده. هر کس که این سیرت ورزد، او را از زندگانی هیچ بهره نباشد... آن کس را که وقتی عقیف و پاکدامن و خویشتندار گفتندی اکنون، نادان و ابله و دمسرد می خوانند... هر کس باید آن چه از او به چشم خوش آید آن بیند و آن چه به گوش خوش آید آن شنود و آنچه مصالح او بدان مربوط باشد از خبث و ایذا و بهتان و عشوه و دشنام فاحش و گواهی به دروغ، آن بر زبان راند. و گرد دیگری را بدان مضرتی باشد یا دیگری را خانه، خراب شود بدان التفات نباید کرد. خاطر بدین معنی خوش باید داشت / در این روزگار / «... هر کس که ناموس خود نگاهداشت، میر و وزیر و پهلوان و لشکر شکن و قتال و مال دار و دولتیار و ... نشد... حقا که بزرگان ما این سخن از سر تجربه می فرمایند... آن نیک بخت را که مستعد قبول نصایح است در این باب اینقدر کافی است.»

باب چهارم: عدالت

الف: «اکابر سلف عدالت را یکی از فضایل اربعه شمرده اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده معتقد ایشان آن بود که بالعدل قامت السموات و الارض. خود را مأموران الله یا مرام بالعدل و الاحسان بداشتندی. بنابر این سلاطین و امرا و اکابر روز را دایم همت بر اشاعت معدلت و رعایت امور رعیت و سپاه گماشتندی و آنرا سبب دولت و نیکنامی شناختندی و این قسم را چنان معتقد بوده اند که عوام نیز در معاملات و مشارکات طریق عدالت کار فرمودندی و گفتندی:

عدل کن، ز آنکه در ولایت دل در پیغمبری زنی عادل

ب: «اما مذهب اصحابنا آنکه، این سیرت اسوء سیر است و عدالت مستلزم خلل بسیار ...

الحق و زهی بزرگان صاحب توفیق که آنچه چندین هزار سال با وجود تعقیب عقل و روح و می‌گویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و کدخدائی بر سیاست است و تا از کسی نترسند فرمان آن کس نبرند!...

مصراع: پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند.
... خود کدام دلیل واضح تر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزد جرد بزه کار که اکنون صدر جهنم بدیشان مشرف است و دیگر متأخران که از عقب رسیدند تا ظلم می‌کردند دولت ایشان در ترقی بود و ملک معمور، چون بزمان کسری انوشیروان رسید او از رکاکت رأی و تدبیر و وزرای نائص عقل شیوه عدل اختیار کرد. در اندک زمانی کنگره‌های ایوانش بیفتاد و آتشکده‌ها که معبد ایشان بود بیکبار بمرد ... معاویه به برکت ظلم ملک از دست امام علی کرم الله وجهه بدر برد... چنگیز خان که امروز به کوری اعدا در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بیگناه را به تیغ بی دریغ از پای در نیاورد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت.»

باب پنجم. سخاوت

الف: «از ثقات برویست که مردم در ایام سابق سخاوت را پسندیده داشته‌اند ... و این قسم را چنان معتقد بوده‌اند که اگر مثلاً شخصی، گرسنه‌ای را سیر کردی یا برهنه‌ای را پوشاندی یا درمانده‌ای را دست گرفتی ... مردم او را ثنا گفتندی»

ب: چون بزرگان ما که به رزانت رای و دقت نظر از اکابر ادوار سابق مستثنی‌اند به استقصای هر چه تمام‌تر در این باب تأمل فرموده‌اند، رای انور ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد ... و ایشان را محقق شد که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است ... و آنکه خود را به سیرت بخل مستظهر گردانید ... از درد سر مردم خلاص یافت و عمر در خصب و نعمت گذرانید ... یکی از بزرگان فرزند خود را ... در اثنای وصایا فرموده باشد که ای پسر زینهار باید که زنان از لفظ «نعم» گوش‌داری و پیوسته لفظ «لا» بر زبان رانی و یقین دانی تا کار تو با «لا» باشد، کار تو «بالا» باشد و تا لفظ تو «نعم» باشد دل تو به «غم» باشد ...

حکایت: در این روزها بزرگزاده‌ای خرقة به درویشی داد. مگر طاعنان خیر این واقعه

بسمع پدرش رسانیدند با پسر در این باب عتاب می‌کرد. پسر گفت در کتابی خواندم که هر که بزرگی خواهد، باید هر چه دارد ایثار کند ... پدر گفت ای ابله غلط در لفظ ایثار کرده‌ای که به تصحیف خوانده‌ای ... هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد «انبار» کند تا بدان عزیز باشد. نبینی که اکنون همه بزرگان «انبار داری» می‌کنند.

باب ششم، در حلم و وفا
الف: ... قدما، حلیم کسی را گفته‌اند که نفس او راسکون و طمأنینتی حاصل شده باشد ... از حضرت رسالت مروی است که «الحلم حجاب اللآات». «حلم» را چون مقلوب کنی «ملح» شود و از اینجا گفته‌اند که «الحلم ملح الاخلاق».

ب: ... اما آن بزرگان صاحب توفیق که وجودشان به زینت حلم و وقار مزین است / حلم را نوعی دیگر معنی می‌کنند و حلیم کسی است که / «گر هزار بار مجموع اتباع او را در برابر او بی‌ناموس گردانند سر موئی غبار بر خاطر مبارک او تشینند. لاجرم چندانکه زنده است مرفه و آسوده روزگار بسر می‌برد».

باب هفتم، در حیا و وفا و صدق و رحمت و نفقت
الف: حکما فرموده‌اند که حياء انحصار نفس باشد تا از نعل قبیح که موجب مذمت باشد احتراز نماید. رسول (ع) می‌فرماید که «الحیاء من الایمان» و وفا التزام طریق مواسات سپردن باشد و از چیزی که بد و از دیگری رسیده به مکافات آن قیام نمودن. و در نصّ تنزیل آمده است که «و من اوتی بما عاهد الله فسیؤتیه اجرا عظیما» ...

ب: اصحابنا می‌فرمایند که این اخلاق بغایت مکروه و مجوفست. هر بیچاره‌ای که به یکی از این اخلاق ناپسند مبتلا گردد مدت العمر خائب و خاسر باشد و بر هیچ مرادی ظفر نیابد. خود روشن است که صاحب حیا از همه نعمت‌ها محروم باشد ... و مشاهده می‌رود که هر کسی که بی‌شرمی پیشه گرفت و بی‌ابروئی مایه ساختن پوست خلق می‌کند. هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید ... خود را از موانع به مدارج اعلا می‌رساند ... و آن بیچاره محروم که به

سمت جبا موسوم است پیوسته در پس درها باز مانده... چوب دربان‌ها خورد و پس گردن خارد و به دیده حسرت در اصحاب وقاحت نگرد و گوید

جاهل فراز مسند و عالم برون در جوید به حيله راه و به دربان نمی‌رسد

... هر کس که از عمر برخورداری طلبد باید که بدین ترهات نظر نکند.

اما صدق، بزرگان ما می‌فرمایند که این خلق از دل خصایل است چه ماده خصومت و زیان زدگی است و هرکس نهج صدق ورزد، پیش هیچکس عزتی نیابد... و کدام دلیل از این روشن تر که اگر صادق القول صدگواهی راست ادا کند از او منت ندارند بلکه به جان برنجند... و اگر بودیاتی گواهی به دروغ دهد صد نوع بدو رشوت دهند و به انواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد.

در پایان این بحث و برای اینکه شمه‌ای و تنها شمه‌ای از اوضاع رقت‌بار آن قرنهای سیاه و تاریک پس از حمله مغول و پیش از ترکتازی تیمور و سرگذشت اندوهبار مردم ممالک اسلامی، در مقابل دیدگان خواننده این سطور مجسم شود، نکته‌ای دردناک را که درست پس از عبارتی که در پایان مقال نقل شد، با تکرار آن می‌آوریم: «... اگری دیاتی گواهی به دروغ دهد صد نوع بدو رشوت دهند و به انواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد. چنانچه امروز در بلاد اسلام چندین هزار آدمی از قضاة و مشایخ و فقها و عدول و اتباع ایشان را مایه معاش از این وجه است.»

باری در جهانی که حاکمان و فرمانروایانش، کسانی هستند چون:

امیر مبارزالدین محمد، که بقول حافظ ابرو در زبدة التواریخ، دشنام‌ها می‌گفت که استربانان نیز از گفتن آن عار دارند، بیش از این چشم نباید داشت.

(۲) صد پند:

پیش از این گفتیم که مطابق مقدمه‌ای که عبید بر این رساله چند ورقی نوشته، تاریخ تألیف آنرا سال ۷۵۰ آورده و مطابق این مقدمه، بر اثر خواندن نسخه‌ای از گفتار «افلاطون» و

به ترجمه «خواجه نصیر طوسی» به فکر افتاده که او هم از این دست، کاری کند بقول خودش «درویشانه و از شائبه ریا خالی و از تکلفات عاری». و مینماید که میخواهد بگوید آن «نسخه» هر دو این صفات «ریا و تکلف» را داشته و درویشانه هم نبوده است. این پندهای صد گانه را میتوان به ۳ دسته تقسیم کرد. یکی پندهای بازاری و رایج که نه به درد دنیا می خورد و نه به درد آخرت و کسی هم گوشش به آنها بدهکار نیست:

- ای عزیزان عمر غنیمت شمیرید.
- وقت از دست مدهید.

- روز نیک به روز بد مدهید.
- جان فدای یاران موافق کنید.

یک دسته دیگر، صرفاً شوخی و هزل و هجو است و گاهی هم وائناً پند و از همان پندها که گفتیم.

- مستان را دست گیرید،
- چندانکه حیات باقی است از حساب میراث خوارگان خود را خوش دارید

- مجردی و قلندری را مایه شادمانی و اصل زندگانی دانید
- در دام زنان میفتید خاصه بیوگان کره دار.

- در پیری از زنان جوان مهربانی نخواهید
- بر سر راهها به قامت بلند زنان و چادر مهر زده سر بند ریشه دار، از راه مروید.

- بر لب جوی و کنار حوض مست مروید تا مگر در حوض نیفتید.
- از مجلس عربده بگریزید.

- از فرزندی که فرمان نبرد و زن ناسازگار و خدمتکار صحبت گیر
و چارپای پیر و کاهل و دوست بی منفعت بر خورداری طمع مدارید.
- جای خود برگدا زادگان ... عرض مکنید.

- خود را تا ضرورت نباشد در چاه میفکنید تا سرو پای مجروح شود
- بهر حال از مرگ پرهیزید که از قدیم مرگ را مکروه دانسته‌اند.
- « شوخی‌های هزل گونه قابل نقل نیست »
- دسته دیگر از پندها، که در واقع همه اینها، برای ردگم کردن آمده و اصل و مقصد و مقصود آنها بوده، و اکثریت پندها را تشکیل می‌دهند نقدهای اجتماعی و طنزهای تند و گزنده است که برخی نیز با هزل همراه است و بهمین مناسبت ما در اینجا گزیده‌ای از آن نقل می‌کنیم.
- طمع از خیر کسان ببرید تا به ریش مردم توانید خندید.
- گرد در پادشاهان مگردید و عطای ایشان به لقای دربانان ایشان بخشید.
- تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند.
- مسخرگی و ... دف زنی و غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.
- طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد.
- حاجت بر گدا زادگان مبرید.
- هر کس که پایه و نسبت خود را فراموش کند به یادش میارید.
- حاکمی عادل و قاضی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به ریا نگوید و حاجبی که با دیانت باشد... در این روزگار مطلبید.
- حج مکنید تا حرص بر مزاج شما غلبه نکند و بی ایمان و بی مروت نگردید.
- از / پستی / عار مدارید تا روز بی غم و شب بی فکر توانید زیست.
- از منت خویشان و سفره خسیسان و گره پیشانی خدمتکاران و ناسازگاری اهل و تقاضای قرض خواهان گریزان باشند.
- و بسیاری پندهای دیگر که به سبب داشتن کلمات زشت قابل نقل نیست و سر انجام آخرین پند این که:
- « و زنهار که این کلمات به سمع رضا در گوش گیرید که کلام بزرگان است و بدان کار بندید. اینست آنچه ما دانسته‌ایم از استادان و بزرگان به ما رسیده و در کتاب‌ها خوانده

و از سیرت بزرگان به چشم خویش مشاهده کرده‌ایم، حسب‌الله در این مختصر یاد کردیم تا مستعدان از آن بهره‌ور گردند.

نصیحت نیکبختان یاد گیرند
بزرگان پند درویشان پذیرند

حق سبحانه و تعالی، در خیر و سعادت و امر و استقامت بر روی همگنان گشاده گرداناد.

و برای آنکه بدانید چگونه انسانی شریف و آزاده و پاکدامن، پست و رذل و آلوده دامن می‌شود این دو بیت تضمینی را هم بخوانید:

عجب بمانده‌ام از بخت نامساعد خویش، از آنکه هیچ بهره ندارم ز شاه و میر و وزیر

به فسق و رندی و قلاشی، از که‌ام کمتر هنر مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

و حاصل هنر و شعر فصاحت نیز همین است که ناله او را بلند می‌کند:

وای بر من که روز و شب شده‌ام
دائماً همنشین و همدم قرض

مدنی گرد هر کسی گشتم
بس که آرام به دست برهم قرض

آخر الامر هیچ کس نگشاد
پای جانم ز دست محکم قرض

و نیز:

مردم به عیش خوشدل و من مبتلای قرض
هر کس به کار و باری و من مبتلای قرض

قرض خدا و قرض خلاق به گردنم
آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض ...

از صبح تا به شام در اندیشه مانده‌ام
تا خود کجا بیابم ناگه رجای قرض

مردم راست قرض گریزان و من همی
خواهم پس از نماز و دعا، از خدای، قرض

اینهم وضع خانه عید:

در خانه من ز نیک و بد چیزی نیست
جز رنگی و پاره‌ای نمدا چیزی نیست

از هر چه پزند، نیست، غیر از سودا
وز هر چه خورند جز لگد چیزی نیست

از زحمت تنگدستی و شدت برد
در خانه مانده خواب یابی و نه خورد

در تابه و صحن و کاسه و کوزه ما
نه چرب و نه شیرین و نه گرم است و نه سرد